

آدمک چوبی

پینوکیو

نوشته کارلو کولودی



این کتاب توسط اعضای فروم کودکان و نوجوانی
برای استفاده شما به رایگان تهیه و آماده شده
است. از پرداخت پول برای کتابهای این انجمن
به فروشندگان سودجو اکیداً خودداری نمایید.

آدمك چوبى

پينو كيو





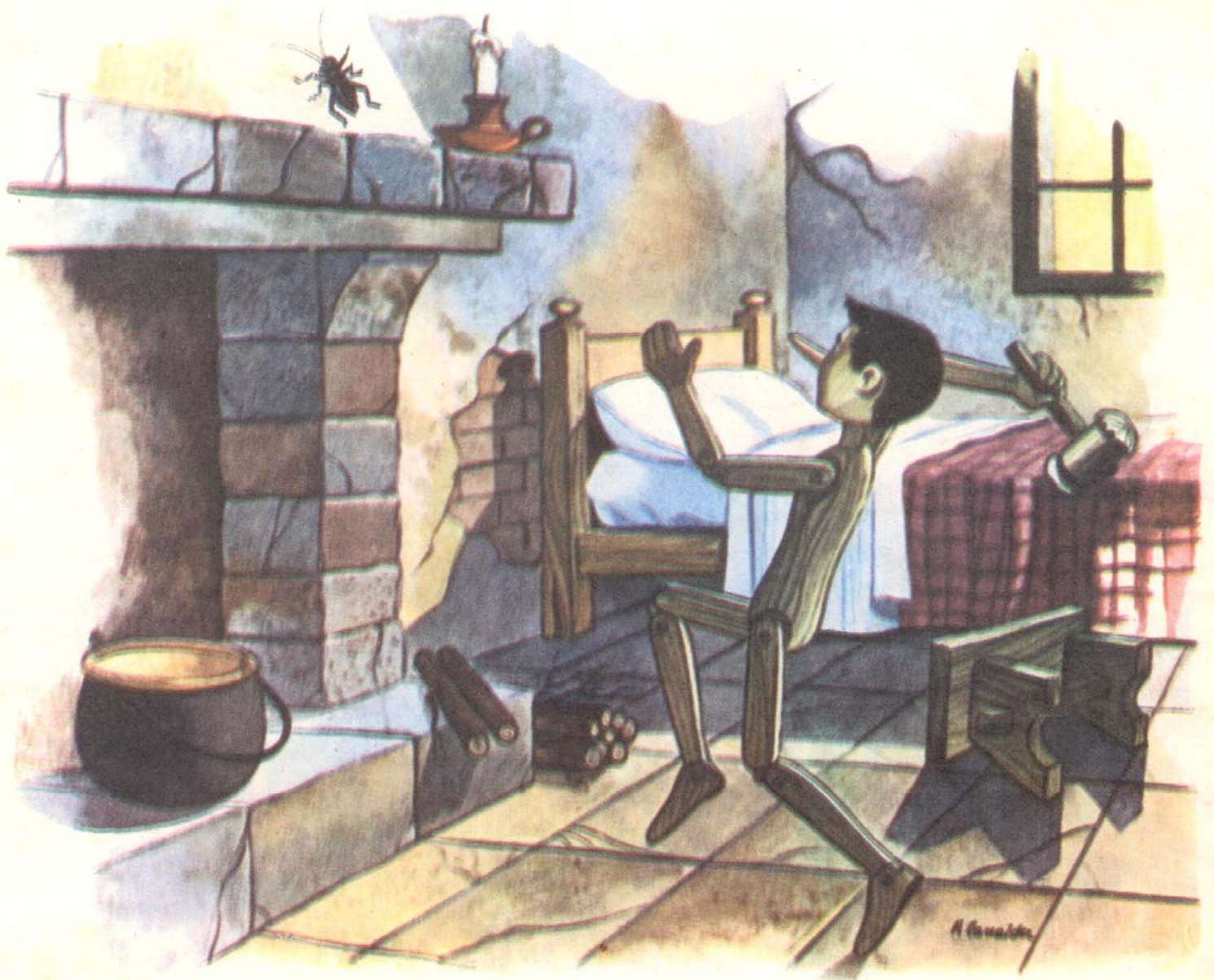
آدمک چوبی

یکروز «گپتو» مشغول ساختن عروسکی بود که دست‌ها و پاهایش حرکت کند و بتواند برقصد. اسم عروسک را می‌خواست «پینو کیو» بگذارد. وقتی کارش به پایان رسید پینو کیو شروع کرد به حرکت کردن و حرف زدن. لابد می‌توانید حدس بزنید که «گپتو» چقدر از این موضوع تعجب کرده بود.

آدمک مثل بچه‌های شلوغ به اینطرف و آنطرف می‌دوید و شلوغ می‌کرد.

یکروز در مغازه‌ی گپتو جیر جیر کی سر و کله‌اش پیدا شد. جیر جیر که خودش را «جیر جیرک سخنگو» معرفی کرد و به پینو کیو نصیحت کرد که رفتارش با همه خوب باشد و گرنه به دردسر خواهد افتاد.

پینو کیو که از نصیحت خوشش نمی‌آمد و گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود



چکش بزرگ و چوبی را برداشت تا به کله‌ی جیر جیرك سخنگو بکوبد.

روزی از روزها پینو کیو تصمیم گرفت مثل بچه‌های دیگر به مدرسه برود. گپتو که پول نداشت کتش را فروخت و با پول آن برای پینو کیو کتاب خرید. پینو کیو به راه افتاد تا به مدرسه برود. بر سر راهش به مدرسه نمایش عروسکی اجرا می‌کردند. پینو کیو که پول نداشت تا بلیط بخرد کتابش را فروخت و با پول آن بلیط نمایش را خرید. اجراکننده‌ی برنامه وقتی متوجه شد



که پینو کو عروسکی بیش نیست از او دعوت کرد که به روی صحنه برود و در بازی عروسکی شرکت کند.
 مدیر برنامه از ورود پینو کیو به صحنه عصبانی شد و تصمیم گرفت او را توی بخاری بیندازد و بسوزاند. پینو کیو باگریه و زاری از مدیر برنامه عذرخواهی کرد و قول داد که دیگر مزاحم دیگران نشود.



وماجرای خودش را برای او تعریف کرد .

مدیر برنامه که از شنیدن سرگذشت پینو کیو دلش به رحم آمده بود پولهای او را به خودش

برگرداند و مقداری هم پول اضافه به او داد تا برود و برای خودش کتاب و برای گیتو لباس

بخرد .

پینو کیو از او تشکر کرد و قول داد مستقیماً به خانه پیش گیتو برود و عاقلتر باشد .



چند قدمی جلو تر نرفته بود که روباهی شل و گریزای کور بر سر راهش ظاهر شدند.
وقتی آن دو فهمیدند که پینوکیو پول همراهش هست رفتار دوستانه‌ای در پیش گرفتند
و او را به رستورانی دعوت کردند تا بروند و با هم شام بخورند.
بعد از خوردن شام همه به خواب رفتند.

وقتی پینوکیو خوابید، روباه و گریز که در واقع نه‌شل بودند و نه کور نقشه‌ای چیدند تا



پول‌های پینوکیو را بدزدند. روباه و گرگ به ازجا بلند شدند و لباس‌های مشکی پوشیدند و خودشان را به شکل راهزن درآوردند و رفتند و در جنگل پنهان شدند.

پینوکیو وقتی از خواب بلند شد، به طرف خانه به راه افتاد روباه و گرگ به سر راه او را گرفتند و باطنایی او را از درخت آویزان کردند ولی پینوکیو سکه‌ها را توی دهانش نگهداشته بود و دندانهایش را هم محکم بسته بود.



فرشته‌ی محافظ پینوکیو که در آن نزدیکی‌ها زندگی می‌کرد سگش را فرستاد تا روباه و
گره را فراری بدهد و پینوکیو را هم به همراه خودش بیاورد. وقتی فرشته از او سئوالاتی
می‌پرسید پینوکیو که از کار خودش شرم زده بود به دروغ چیزهایی می‌گفت.
هر بار که دروغ می‌گفت دماغش درازتر می‌شد! پینوکیو وحشت کرده بود.
و وقتی که متوجه شد دروغ گفتن کار درستی نیست حقیقت ماجرا را به فرشته گفت. هر



حرف درستی که می زد دماغش کوچکتر می شد. بالاخره به فرشته قول داد که هیچوقت دروغ نگوید
و سپس به راه افتاد.

باردیگر پینو کیو به گربه و روباه برخورد و آنها پینو کیو را تشویق کردند که پول هایش
را در زمین بکارد تا فردا درخت پول سبز شود.

البته معلوم است که وقتی پینو کیو خوابید آندو پول ها را از زیر زمین در آوردند و فرار کردند



پینو کیوی غمگین دوباره به راه افتاد. این بار به چند پسر بر خورد که پینو کیو را به سر زمین شادی دعوت کردند و باو گفتند که هیچ کس در این سر زمین غمگین نیست و همه همیشه خوش می گذرانند، بازی می کنند، شیرینی می خورند.

تنها چیزی که به پینو کیو نگفتند این بود که هر کس در سر زمین شادی دچار درد سر می شد تبدیل به يك الاغ می شد. در این صورت هم او را می فروختند. مدتی نگذشت که این بلا به سر پینو کیو هم آمد و او تبدیل به يك الاغ شد. او را به سیرك فروختند تا در آنجا برنامه اجرا کند:



بر قصد، و از توی حلقه بپرد. یکر وز هنگامی که از توی حلقه می پرید پایش زخمی شد و چون
با پای زخمی نمی توانست کاری بکند او را به دریا انداختند تا غرق شود.
از قضا وقتی توی آب افتاد به شکل اولش برگشت ولی از شانس بد یک نهنگ بزرگ او
را بلعید. در شکم نهنگ هیچ روشنائی نبود.
ناریک تاریک بود. پینوکیو همه جا را نگاه کرد. روشنائی ضعیفی توجه او را جلب کرد.



نزدیک تر که رفت يك نفر را دید که شمعی در دست دارد. نه! باور کردنی نبود! ...
کسی که شمع در دست داشت «گپتو» بود. معلوم شد که گپتو هر چه منتظر پینو کیو شده که
به خانه برگردد نتیجه‌ای نداشته است و بالاخره قایقی برداشته و بدنبال پینو کیو گشته است و
سپس توفان سهمگینی قایق او را واژگون کرده است.
و در این هنگام نهنگی او را بلعیده است. بالاخره پینو کیو پس از این تجربه‌ها عاقلتر شد و



تصمیم گرفت زحمات گیتو را تلافی کند. هنگامی که نهنگ خوابیده بود و دهانش باز مانده بود دست گیتو را گرفت و او را از آنجا خارج کرد. و به او کمک کرد تا به ساحل برسند. آن وقت به طرف خانه به راه افتادند. بر سر راهشان گربه و روباه را دیدند که حالا واقعاً کور و شل شده بودند. پینوکیو که دیگر تجربه اندوخته بود توجهی به آنها نکرد.

«پینو کیو» و «گپتو» به خانه رسیدند. پینو کیو از گپتو مراقبت می کرد. غذا برایش آماده می کرد. کار می کرد، درس می خواند، پول در می آورد. گپتو دوباره حالش بهتر شد. یک شب پینو کیو در خواب دید که فرشته با گیسوان آبی رنگ به دیدنش آمده است. فرشته به او گفت، بچه‌هایی که مراقب پدر و مادرشان هستند و راستگو و خوش رفتار هستند، همیشه در زندگی موفق هستند و از پینو کیو خیلی تعریف کرد.

پینو کیو از جواب بیدار شد. چشم‌هایش را باز کرد و به اطراف نگاه کرد. او دیگر یک عروسک چوبی نبود! مثل بچه‌های دیگر بود! و جسم چوبی او به روی صندلی افتاده بود! به طرف گپتو دوید. گپتو که دیگر قدرت خود را به دست آورده بود مشغول کردن یک تکه چوب بود. پینو کیو مثل دیگر پسرها به مدرسه می رفت و همیشه به گپتو کمک می کرد. و هر دو روزها را به خوشی و خرمی می گذراندند.



از این سری منتشر شده است

- | | |
|--------------------------------|-------------------------|
| ۱- برادر کوچولو و خواهر کوچولو | ۱۳- سفرهای گالیور |
| ۲- سفید برفی و هفت کوتوله | ۱۴- گربه ماهیگیر |
| ۳- زیبای خفته | ۱۵- آدمک چوبی |
| ۴- شنل قرمزی | ۱۶- سه بچه خوک |
| ۵- گربه چکمه پوش | ۱۷- سوفیا و دوستانش |
| ۶- هانسل و گرتل | ۱۸- بچه‌ها در کنار دریا |
| ۷- سیندرلا | ۱۹- جوجه خودخواه |
| ۸- پوست خر | ۲۰- کره خر شیطان |
| ۹- علاءالدین و چراغ جادو | ۲۱- سگ پاکوتاه |
| ۱۰- جک و لوبیای سحرآمیز | ۲۲- گربه گریزپا |
| ۱۱- موطلایی و سه خرس | ۲۳- توله آواره |
| ۱۲- جوجه اردک زشت | |



انتشارات کورش
شاه آباد کوچه ممتاز کائنات ۳۱۹۳۲۲

۴۰ ریال

حق چاپ محفوظ و مخصوص انتشارات کورش می باشد

داستانهای «بهارک»

داستانهای «بهارک»

داستانهای «بهارک»

داستانهای «بهارک»

داستانهای «بهارک»